



## خاطره /

سیده آذر حجازی  
کارشناس آموزش ابتدایی،  
مدیر دبستان تربیت، استان مازنداران، شهرستان گلوگاه

# فریبا و خانواده نابسامانش

ساکن می‌شوند. تا این که دامداری در اثر سهل‌انگاری پدر و مادر فریبا که در حال مصرف مواد مخدر بودند، آتش می‌گیرد و آن‌ها هر دو به علت خرید و فروش مواد مخدر به زندان می‌افتند. خانم «م» که خود دخترانی به سن و سال فریبا داشته، با درک نیازهای او، تصمیم به سرپرستی و مراقبت از برادرزاده کوچک خود می‌گیرد. با وجود این اوصاف و در نظر گرفتن شرایط و این که اگر فریبا را در مدرسه ثبت‌نام نمی‌کردم، ممکن بود او هم چنان از ادامه تحصیل باز بماند، تصمیم به ثبت‌نامش گرفتم. بدین ترتیب، هر چند با ثبت‌نام فریبا مشکل ادامه تحصیل او حل شد، اما مشکلات زندگی خانوادگی او هم چنان لاینحل باقی مانده بودند. مادر فریبا که از زندان آزاد شده بود، اطلاع یافته بود که دخترش در آموزشگاه ما مشغول به تحصیل است. این بود که مرتب با مدرسه تماس می‌گرفت و خواستار صحبت با دخترش می‌شد. طی مشورت با معلم فریبا و مربی پرورشی و مشاور دبستان به این نتیجه رسیدیم که در یکی از این تماس‌ها از مادر فریبا بخواهیم که در زنگ‌های تفریح به مدرسه آمده و با دخترش ملاقات داشته باشد. همچنین از مشاور دبستان خواستیم که با مادر فریبا جلسات مشاوره ترتیب دهد. زیرا فریبا پس از هر بار برخورد با مادرش دچار نوعی دوگانگی در رفتار می‌شد. با وجود صحبت‌های مشاور مدرسه و مربی پرورشی و معلم فریبا، خود من هم بارها با فریبا و مادرش گفت‌وگو کردم و از مادر خواستیم که برای بودن در کنار خانواده خود از خواست‌های نامعقول خود بگذرد؛ اعتیاد به مواد را ترک کند و خود را سالم نگه دارد. از طرف دیگر، فریبا هم در میان حرف‌هایش به من گفت: با وجود این که او عمه‌اش را بسیار دوست دارد اما مایل است که بار دیگر در جمع خانواده‌اش، در کنار پدر و مادر زندگی کند. باری، در نهایت با جلسات مشاوره مکرری که با مادر فریبا داشتیم، او تصمیم گرفت که بار دیگر به یک زندگی سالم برگردد و خود و همسرش را از شر افیون اعتیاد خلاص کنند تا بتوانند زندگی نویی را آغاز کنند.

اکنون پس از پایان ترم اول، فریبا که با یک‌سال تأخیر، در حال گذراندن سال دوم ابتدایی است از جمله دانش‌آموزان ممتاز کلاس محسوب می‌شود و همچون هم‌سن و سالان خود، از روحیه‌ای شاداب برخوردار است. از طرفی با من و هم‌چنین دوستانش احساس نزدیکی و صمیمیت فراوانی می‌کند. بسیار خوشحال و مسرورم که توانستم مانع از ترک تحصیل یک دانش‌آموز ممتاز شوم.

چند ماهی از آغاز سال تحصیلی جدید گذشته بود. پشت میز کارم در دفتر مدرسه نشسته بودم که خانم «م» به من مراجعه کرد. پس از احوال‌پرسی‌های متعارف از من پرسید که آیا دانش‌آموزی را که مدارک شناسایی نداشته باشد، ثبت‌نام می‌کنید؟ با توجه به شناخت قبلی که از این خانم داشتم چون از اولیای دو تن از دانش‌آموزان سال‌های گذشته همین آموزشگاه به شمار می‌رفت، از وی پرسیدم که این دانش‌آموز کیست؟ خانم م گفت فریبا برادرزاده‌اش که پایه پیش‌دبستانی و ترم اول پایه خود را در این آموزشگاه سپری نموده. تا حدودی از زندگی خانوادگی نابسامان فریبا مطلع بودم. از اوضاع فعلی دانش‌آموز پرسیدم؛ چرا که مادر فریبا او را پس از پایان ترم اول پایه اول، به علت تغییر مکان از این آموزشگاه به مدرسه دیگری منتقل کرده بود. خانم «م» شرح داد که فریبا ترم دوم را در دبستان دیگری به تحصیل پرداخته و سال گذشته که باید در پایه دوم مشغول به تحصیل می‌شده، به جهت دوری محل زندگی‌شان از شهر و آبادی، خانواده‌اش او را به مدرسه نفرستاده‌اند و از آن‌جا که آن‌ها توانایی اجاره کردن خانه‌ای را نداشته‌اند، در اتاقکی در یک دامداری که خارج از شهر واقع شده بود،